

داستایفسکی

جدال شک و ایمان

ادوارد هِلت کار

ترجمه
خشایار دیهیمی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۶

من روس هستم.
زندگی به من آموخته است بیندیشم،
اما اندیشیدن به من راه زیستن را نیاموخته است.
- یکی از شخصیت‌های رمان گناه از کیست؟^۱ اثر هر تسن.^۲

1. *Who is to Blame?*, 1846.

۲. Aleksander Ivanovich Herzen (۱۸۷۰-۱۸۱۲). رهبر انقلابی و نویسنده روسی که دوبار به سبب نظریات انقلابی‌اش تبعید شد و دیگر به روسیه بازنگشت. ضبط دیگر نام او گرتسن است. -م.

فهرست

کتاب اول: سالهای رشد

- ۱ کودکی / ۱۱ □ ۲ سالهای نخست در پطرزبورگ / ۲۶ □ [یادداشتی بر فصل دوم / ۴۳] □ ۳ ثمره‌های نخستین / ۴۵ □ ۴ فاجعه / ۵۷ □ ۵ خانه مردگان / ۶۹

کتاب دوم: سالهای هیجان و جوش

- ۶ تبعید و ازدواج نخست / ۸۷ □ ۷ تجربه روزنامه‌نگاری / ۱۰۱ □ ۸ زندگی خصوصی / ۱۱۷ □ [یادداشتی بر فصل هشتم / ۱۳۴] □ ۹ سالهای اندوه / ۱۳۸ □ ۱۰ میان‌پرده‌های احساساتی / ۱۵۲

کتاب سوم: سالهای آفرینش

- ۱۱ سال شگفتیها / ۱۷۱ □ ۱۲ ماههای نخست اقامت در خارجه / ۱۸۶ □ ۱۳ ادامه اقامت در خارجه / ۲۰۷ □ ۱۴ مشکلات اخلاقی - جنایت و مکافات / ۲۲۴ □ ۱۵ آرمان اخلاقی - ابله / ۲۴۲ □ ۱۶ اخلاق و سیاست - جن‌زدگان / ۲۶۰ □ [یادداشتی بر فصل شانزدهم / ۲۷۸]

کتاب چهارم: سالهای کامروایی

- ۱۷ بازگشت به روسیه / ۲۸۳ □ ۱۸ داستایفسکی روانشناس - جوان خام / ۳۰۳ □ ۱۹ داستایفسکی روزنامه‌نگار - یادداشتهای روزانه یک نویسنده / ۳۲۲ □ ۲۰ داستایفسکی پیامبر - برادران کارامازوف / ۳۴۰ □ [یادداشتی بر فصل بیستم / ۳۶۴] □ ۲۱ اوج افتخار / ۳۶۶ □ ۲۲ پایان سخن / ۳۸۵

کتاب اول

سالهای رشد

(۱۸۵۴ - ۱۸۲۱)

کودکی

نام و نسب خانواده داستایفسکی برگرفته از نام دهکده کوچک داستایوو است که جایی در میان مردابهای پینسک است. این ناحیه ملال‌آورترین گوشه کشور در سراسر غرب روسیه و از نظر نژادی رنگارنگترین نواحی است که در آن لهستانیها، لیتوانیاییها، روسهای سفید، و یهودیها آنچنان مغشوش درهم آمیخته‌اند که تفکیکشان از یکدیگر ممکن نیست. منشأ نژادی خانواده داستایفسکی همچنان محلّ حدس و گمان است. یکی از تبعیدیهای لهستانی که با داستایفسکی در سیبری آشنا بود می‌نویسد: «سیمای او و نیز نامش افشاگر نسب لهستانی‌اش بود.» دختر داستایفسکی، که در ۱۹۲۱ ناموثقترین زندگینامه را درباره پدرش منتشر کرد، برای وی نسبی لیتوانیایی قائل می‌شود، و هم نبوغ و هم ضعفهایی را که منتقدان در انشای روسی وی سراغ کرده‌اند، به همین امر منتسب می‌کند. به هر حال، لزومی ندارد بر سر این گمانهای نژادشناختی که احتمالاً چه میزان خون غیرروسی در رگهای داستایفسکی جریان داشت بیش از این درنگ کنیم. او، چنانکه خود نیز همیشه باور داشت، به تمام معنا روس کامل عیار بود.

یکی از اجداد فراموش‌شده خانواده، در تاریخی نامعلوم، از مردابهای پینسک به اوکراین مهاجرت کرد؛ و میخائیل داستایفسکی،

سالهای نخست در پترزبورگ

آثار عاطفی مرگ پدر بر داستایفسکی که در سالهای اخیر درباره آن بسیار قلمفرسایی شده است، تقریباً همه مبتنی بر حدس و گمان محض است. تنها نامه موجود او به میخائیل که در آن اشاره‌ای به واقعه [مرگ پدر] شده هیچ نشان نمی‌دهد که این آثار غیرعادی یا استثنایی بوده است. می‌نویسد:

برادر عزیز، بر مرگ پدر بسیار اشک ریخته‌ام، اما وضع ما اکنون حتی دهشتناکتر [از پیش] است؛ منظورم خودم نیست، منظورم خانواده ماست.

سپس بدون اینکه هیچ نشانه‌ای از عقده بروز دهد، به بحث درباره سرنوشت برادران و خواهران یتیمش می‌پردازد. این نامه پایه و اساس محکمی برای آن بنای پرابهتی که منتقدان پیرو مکتب روانکاوی بر گور پدر رمان‌نویس برپا کرده‌اند، فراهم نمی‌کند. این گزارش که با شنیدن خبر آن واقعه مصیبت‌بار، نخستین حمله صریح به داستایفسکی دست داد متکی به هیچ‌گونه شواهد موثق نیست و باید افسانه‌ای مجعول دانسته و رد شود.^۱

۱. رجوع کنید به یادداشت منضم به این فصل.

نمره‌های نخستین

یکی از منتقدان متأخر، ادبیات منشور روسیه را در دههٔ چهل قرن گذشته «هرج و مرج بارآور» توصیف کرده است. جنبش رمانتیک از توان افتاده بود. اسکات در روسیه نفوذی کمتر از دیگر نقاط اروپا داشت (چون روسیه از حیث سنن تاریخی کشوری فقیر بود)؛ و سلطهٔ بایرون با مرگ لیرمونتوف به ناگهان قطع شد. علی‌رغم وجود چهره‌هایی چون پوشکین و لیرمونتوف جای تردید است که جنبش رمانتیک هرگز در خاک روسیه ریشه‌ای عمیق دوانده باشد؛ و توصیف پانایف از فرهنگ روسی در دههٔ سی وقتی که می‌گوید [این فرهنگ] شامل «گفتگو به زبان فرانسه، اقتباس کم‌وبیش موفق از شکل‌های ظاهری جلوه‌فروشی عامیانهٔ اروپایی، و خواندن رمانهای پول دوکوک» بود، نظر مشاهده‌گری ظاهربین اما صادق است. این زمان پایان عصر اشرافی در ادبیات روسی بود؛ در دههٔ چهل ادبیات عملاً به دست نویسندگان حرفه‌ای افتاده بود.

هنگامی که داستایفسکی به کار نویسندگی روی آورد، سه جریان ادبی، اعم از داخلی و خارجی، در قالب‌ریزی داستانهای روسی تأثیر اساسی داشتند — رمان احساساتی (عمدتاً فرانسوی)، رمان تخیلی (عمدتاً آلمانی و انگلیسی)، و رمان «ناتورالیستی» که گوگول آفریده بود و به تدریج دو نوع رمان یادشدهٔ فوق را تحت‌الشعاع خود قرار

فاجعه

نکات عمده ماجرای که داستایفسکی را در بیست و هشت سالگی گرفتار حبس با اعمال شاقه و تبعید کرد مشهور خاص و عام است؛ تردیدهای موردی در باب جزئیات امر، مربوط به وفور بیش از حد گواهیهای نامعتبر است. شرکای جرم که بیشتر استشهادیه‌های کتبی آنها در برابر کمیسیون تحقیق به دست ما رسیده است در مورد مطالبی که گمان می‌کردند بر کمیسیون معلوم است با صراحتی متظاهرانه سخن گفته‌اند و درباره نکاتی که امیدوار بودند پنهان بدارند زیرکانه دروغ به هم بافته‌اند. خلاصه مذاکرات رسمی کمیسیون و دادگاه نظامی که تقصیرکاران را محاکمه می‌کرد، نشانگر پافشاری ملال‌آور بر نکات پیش‌پاافتاده و شکست مطلق در فهم ماهیت اساسی توطئه انتسابی است؛ و دست‌کم در یک مورد مهم که داستایفسکی مستقیماً مبتلا به آن بود [متهمان] موفق شدند دادگاه را بفریبند. اشاراتی که داستایفسکی خود بعدها در نوشته‌هایش به این ماجرا می‌کند از جهت لحن و نیز موضوع متفاوتند، و بیشتر جنبه اخلاقی دارند تا گزارش واقعه. گاهی وی تمایل می‌یابد که هرگونه خویشاوندی روحی میان خود و بازیگران عمده ماجرا را تکذیب کند؛ و گاه در میزان مشارکتش در ماجرا راه اغراق می‌پیماید، و این ظاهراً تا حدی از روی خودنمایی - خودنمایی فیلسوف عافیت‌طلبی

خانهٔ مردگان

گزارشهای داستایفسکی از دورهٔ چهارسالهٔ زندانش در سه دسته جای می‌گیرند - نامه‌هایی که طی دو یا سه سال پس از آزادی‌اش از سیبری نوشت؛ خاطرات خانهٔ مردگان که در لفافهٔ شفاف رمان پس از بازگشتش به پترزبورگ در آغاز دههٔ بعد به چاپ رسید؛ و اشارات متعدد مستقیم و غیرمستقیم در نوشته‌های بعدی‌اش. هریک از این سه دسته ویژگی‌هایی کاملاً متفاوت را آشکار می‌سازند. در اولی، خاطرهٔ عذابها و توهینها هنوز زنده و تلخ است؛ نامه‌ها که اکثراً با پیکهای خصوصی فرستاده می‌شدند و در معرض خطر سانسور نبودند، عامل سالم و درستی برای تصحیح آن حالت خوش و شادابی هستند که در گزارشهای بعدی به چشم می‌خورد. خاطرات خانهٔ مردگان گرچه چیزی از وحشتها و مشقات زندگی محکومین را پنهان نمی‌دارد، اما تأثیر نرمی‌بخش زمان و وحشت از سانسور دست‌به‌دست هم داده‌اند و حالت فاصله‌گیری بی‌خشم و تنفری بدان بخشیده‌اند. در اشارات بعدی، که سرآغازش بخش پایانی جنایت و مکافات و انجامش یادداشت‌های روزانهٔ یک نویسنده و برادران کارامازوف است، داستایفسکی فرایند اخلاقی‌کردن را که رگه‌های کمرنگی از آن را می‌توان گاه و بیگاه در خاطرات دید به اوج و نهایتش می‌رساند، و به سالهای زندانش، البته نه بدون مایه‌ای از

کتاب دوم

سالهای هیجان و جوشش

(۱۸۶۵ - ۱۸۵۴)

تبعید و ازدواج نخست

وقتی که داستایفسکی در ۱۵ فوریه ۱۸۵۴ از زندان بیرون آمد تا دوره بعدی مجازاتش را در لباس سرباز عادی طی کند، دریافت که مأمور خدمت در گردان هفتم پیاده نظام سیبری شده است، و به سمپالائینسک، که بنا بود پنج سال و ربع بعدی زندگی اش را در آنجا بگذراند، اعزام شد. سمپالائینسک شهری بود کوچک با پنج هزار سکنه در حاشیه کویر قرقیز و با فاصله‌ای نه‌چندان زیاد از مرز مغولستان. از لحاظ روابط اجتماعی، انتقال به سمپالائینسک چیزی برای داستایفسکی به ارمغان نمی‌آورد، چون تبعید بود افسران پادگان و کارمندان اداری که بر روی هم جامعه محلی را تشکیل می‌دادند، علاقه‌ای به برقرار کردن رابطه با زندانی سیاسی محکوم به انجام خدمت سربازی داشته باشند. از لحاظ محیط فکری نیز [انتقال به این شهر] چون گام گذاشتن از ظلمت به سایه‌روشنی کم‌نور بود، چون کتاب و روزنامه در سمپالائینسک هم به اندازه زندان نایاب بود مگر آنکه دوستی از پترزبورگ لطف می‌کرد و چیزی می‌فرستاد که آن هم با تأخیر بسیار می‌رسید. احساس آزادی باز یافته، و امکان دوباره برقرار کردن رابطه با خانواده و دوستان خود به تنهایی کافی بود که ماه‌های نخست خدمت نظام را برای داستایفسکی تحمل‌پذیر کند. در سمپالائینسک او می‌توانست به هر صورت از طریق پست، که رفت یا بازگشتش سه تا چهار هفته طول می‌کشید، مکاتبات متناوبی با

تجربه روزنامه‌نگاری

در آن دهه‌ای که داستایفسکی از پترزبورگ دور بود سه واقعه فوق‌العاده مهم اتفاق افتاده بود: شکست در جنگ کریمه، پایان سلطنت سی‌ساله نیکالای اول، و افتتاح راه‌آهن پترزبورگ به برلین. این وقایع اثری عمیق بر زندگی روسها برجای نهاده بود؛ اما هیچ‌یک چهره بیرونی پایتخت را بدان‌شکل که داستایفسکی در دههٔ چهل می‌شناخت عوض نکرده بود؛ و هنگامی که میخائیل در ایستگاه به استقبال او که از تویری می‌آمد شتافت، آن ده سال فاصلهٔ غیبت او چیزی جز کابوسی باورنکردنی به نظر نمی‌آمد.

ماههای نخست پس از بازگشت صرف استقرار خانواده، آماده کردن مجموعهٔ آثارش برای چاپ (که یگانه منبع درآمدش بود)، و تجدید روابط دیرین شد. در میان همهٔ آن بسیار چیزهای نو در جهان ادب و سیاست، یک چیز تغییر نکرده بود: همچون دههٔ چهل در دههٔ شصت نیز هر روشنفکری که می‌خواست در ادبیات جدی گرفته شود می‌بایست به گروه یا «محفلی» که کیش یا گرایش معینی داشت تعلق داشته باشد. کانون گروهی که داستایفسکی به طرفش گرایش یافت، یکی از آشنایان قدیمی وی به نام میلیوکوف بود که در این زمان سردبیری مجلهٔ جدیدالتأسیس اسوتوچ را برعهده داشت؛ در میان اعضای گروه دو تن دیگر از دوستان قدیمی هم بودند - آپولون

زندگی خصوصی

سالهای پس از بازگشت از سیبری نه تنها آن دیدگاههای سیاسی و اخلاقی را به وجود آوردند و پخته کردند که پشتوانه و نیز تا حدودی الهامبخش بزرگترین رمانهای داستایفسکی بودند، بلکه این سالها او را با تجربه جنسی هم که چشم وی را بر گوشه‌های پنهان شخصیت آدمی باز می‌کرد آشنا ساختند. در آن زمان در آغاز سال ۱۸۶۰ که او و زنش در پایتخت مستقر شده بودند شور عشق جایش را به تعقل، و اما تعقل جایش را به سرخوردگی سپرده بود. این همه روشن است. اما آن غبار ابهامی که سالهای نخست پیوند این دو را پوشانده بود در دوره پس از بازگشت به پترزبورگ غلیظتر می‌شود؛ و ادعای دختر داستایفسکی مبنی بر اینکه ورگونوف به دنبال ماریا دیمیتریونا تا به پترزبورگ آمد، و بار دیگر فاسق او شد با هیچ مدرک موثق دیگری تأیید نمی‌شود. شاید هم چنین بوده است. فقدان هرگونه نشانه آشکار از قهر و جدایی میان زن و شوهر ادعای مزبور را باطل نمی‌کند؛ چون داستایفسکی می‌توانست بیوفایی زنش را تحمل کند، چنانکه بعدها بیوفایی معشوقه‌اش را تحمل کرد. یکی از آموزه‌های اصلی محافل رادیکال پیشرفته‌ای که پای داستایفسکی در این زمان بدانها باز بود، این بود که پیوند ازدواج مداخله یکی را در آزادیهای دیگری موجه نمی‌کند؛ و حتی در جن‌زدگان که داستایفسکی ده سال

سالهای اندوه

داستایفسکی پیش از پایان ماه اکتبر روسی به پترزبورگ رسید. آنگاه نزد زنش در ولادیمیر رفت، و در نیمه نوامبر با هم به مسکو رفتند. در مسکو در طول زمستان ماریا دیمتریونا بستری بود و گام به گام به طرف مرگ می‌رفت و مراحل شناخته‌شده سل پیشرفته را طی می‌کرد - افسردگی، عصیت، و خوشبینی رقت‌انگیز جنون‌آمیز. داستایفسکی جز یکی دو سفر کوتاهی که به پترزبورگ کرد در باقی مدت کنار زنش بود؛ نخست به تنهایی از او پرستاری می‌کرد، و بعد خواهر زنِ محضر به کمکش آمد. در سرشت او نبود که به زنی که زمانی شیفته‌اش کرده بود بی‌اعتنا بماند. مردی نیک‌نهادتر در چنین وضعی لابد بیش از این بی‌تابی نشان می‌داد؛ و شوهری منزّه‌تر نسبت به زنی که هرگز دوستش نداشته بود و خود نیز مدتها بود دیگر علاقه‌ای به آن زن نداشت کمتر از این دلسوز می‌بود. اما آنکه می‌توانست گناه کند بی‌آنکه پشیمان شود در عوض می‌توانست خطاهایی را هم که در حق او می‌شد بیدریغ ببخشد. بدیهایی که زنش در حق او کرده بود، بدیهایی که او در حق زنش کرده بود، و عیبهایی که هم او هم زنش داشتند همه به دست فراموشی سپرده شدند. حال تنها احساسی که داستایفسکی داشت محبتی بود از سر ترخم محض، ترخمی که حتی به احساسات زودگذری چون تواضع و تفاخر آلوده نبود.

میان‌پرده‌های احساساتی

ماه‌های نخست سال ۱۸۶۵، که ماه‌های آخر عمر ناکام اپوخابود، در زمرة پرحادثه‌ترین و توفانی‌ترین ماه‌های زندگی متلاطم داستایفسکی بود. زندگینامه‌نویسان رسمی و جانشینان آنها تا سالها به همین اکتفا می‌کردند که ماجرای این ماهها را به وقایعی که در فصل گذشته شرح داده شد محدود کنند. مدارکی که در سالهای اخیر به دست آمده است خبر از دو میان‌پرده احساساتی دارد که باید در زمرة حوادث این هفته‌های پرحادثه جای داده شود. این میان‌پرده‌های احساساتی در رشد هنری داستایفسکی احتمالاً اثری به مراتب عمیقتر از ناکامیهای وی در حرفه روزنامه‌نگاری و گرفتاریهای مالی داشت. غبار ابهامی که یکی از این ماجراها را پوشانده است عرصه فراخی برای حدس و گمان برجای گذاشته است. اما در ترسیم خطوط کلی چهره‌های متناقض دو زنی که نقشی گذرا اما مهم در زندگی داستایفسکی در آغاز ۱۸۶۵ ایفا کردند مشکلی وجود ندارد. این دو زن آنا کوروین کروکوفسکایا و مارتا براون بودند.

تابستان پیش از آن سال، نامه‌ای از خواننده‌ای گمنام از شهرستانی دور در غرب روسیه به آدرس دفتر اپوخابود برای داستایفسکی رسیده بود. نویسنده نامه خود را دختری بیست‌ساله معرفی می‌کرد که پنهان از پدر و مادرش نخستین ثمره‌های تلاش ادبی‌اش را برای وی

کتاب سوم

سالهای آفرینش

(۱۸۶۶ - ۱۸۷۱)

سال شگفتیها

زندگی‌نامه‌نویس رسمی داستایفسکی می‌نویسد: «سال ۱۸۶۶ اهمیتی عظیم در زندگی داستایفسکی داشت. در ژانویه چاپ رمان جنایت و مکافات در روسکی وستیک شروع شد، در پاییز، روز چهارم اکتبر، زن آینده‌اش آنا گریگوریونا اسنیتکینا را ملاقات کرد.» جنایت و مکافات او را بی‌گفتگو در ردهٔ بزرگترین نویسندگان روسی قرار داد و وضعش را در جهان ادب تثبیت کرد؛ ازدواج دومش زندگی داخلی او و سرانجام وضع مالی‌اش را سروسامان داد. در سن چهل و پنج سالگی دست بخت و اقبال - چون بخت و اقبال در این امر بیش از عمل آگاهانه یا ارادی دخیل بود- داستایفسکی را از آن دلدادگیهای آزاردهنده و تجربه‌های ادبی سالهای جوانی برکنار داشت و با یک چرخش او را بدل به شوهری وفادار و رمان‌نویسی بنام کرد. فاصلهٔ میان نوامبر ۱۸۶۵، که ماجرای عشقی او با سوسلووا به‌طور قطعی پایان گرفت، تا فوریهٔ ۱۸۶۷ را، که او با آنا گریگوریونا ازدواج کرد، بحق باید نقطهٔ عطف زندگی داستایفسکی دانست.

زایش روحی یک شاهکار فرایندی است که شایستهٔ تحلیل است. ما فقط می‌توانیم مراحل برونی رشد جنایت و مکافات را دنبال کنیم، اما این کار با دقتی فوق‌العاده قابل‌انجام است. در ماه ژوئن، اندکی پس از تعطیل کامل ایووخا، داستایفسکی به یاد ناشر قدیمی‌اش

ماه‌های نخست اقامت در خارجه

داستایفسکی و همسرش روز ۱۴ آوریل پترزبورگ را ترک کردند. آن دو بر سر راه توقفی در ویلنا و برلین داشتند. در مورد برلین داستایفسکی بعداً به دوستش آپولون مایکوف نوشت: «آنجا فقط یک روز ماندم، و آلمانیهای احمق اعصابم را تا به اوج خشم تحریک کردند، و به حمامی روسی نیز رفتم.» پس از آن در درسدن آپارتمانی مبله گرفتند و رحل اقامت افکندند. دو ماه و نیمی در درسدن بودند، و آنگاه به بادن رفتند و هفت هفته در آنجا ماندند، و سرانجام در اواخر اوت وارد ژنو شدند که قرار بود استراحتگاه زمستانشان باشد. وقایع دورهٔ میان عزیمتشان از پترزبورگ تا ورودشان به ژنو در یادداشتهای آنا گریگوریونا ثبت شده است، و از بابت تفصیل در جزئیات شاید بتوان آن را یکی از کاملترین دفترچه‌های خاطرات دانست؛ چون وقایع چهار ماه تقریباً بالغ بر چهارصد صفحهٔ چاپی ریز می‌شود. آنا یادداشتهای را به خط تندنویسی می‌نوشت و نخستین بار خود او سالها بعد آن را به خط معمولی درآورد. بنابراین نمی‌توان آن را مدرکی کاملاً اصیل تلقی کرد، چون نمی‌توان مطمئن بود که دقیقاً بازنویسی شده باشد. احتمال دارد که برخی از بیان آزردهگیها تعدیل یا حذف شده باشند. اما در مجموع این نوشته‌ها صریح و بی‌پرده‌اند، و نکته‌ای نیز نمی‌توان یافت که به یقین آن را تحریف‌شده خواند. شاید

ادامهٔ اقامت در خارجه

آنا در خاطرات خود می‌نویسد: «عزیمت از بادن نقطهٔ پایان دورهٔ توفانی زندگی ما در خارجه بود.» با عزیمت از بادن بخشهای موجود یادداشتهای نیز که منبع مفصل اطلاع ما از وقایعی بود که در فصل پیشین روایت شد به پایان می‌رسد؛ و ما باز ناچار از مراجعه به خاطرات هستیم که تقریباً پنجاه سال بعد نوشته شده و نه تازگی یادداشتهای را دارد و نه به آن تفصیل است. زن و شوهر با قطار از بادن به بال (بازل) رفتند؛ اقامتشان در این شهر آن قدر طول کشید که بتوانند به موزهٔ این شهر بروند و تابلوی پایین آمدن از صلیب هولباین را ببینند و تحسین کنند. این تابلو به تفصیل در صحنه‌های نخست ابله توصیف شده است. زن و شوهر آنگاه به ژنو رفتند و تصمیم گرفتند که زمستان را در آنجا سر کنند.

داستایفسکیها در اواخر ماه اوت ۱۸۶۷ به ژنو رسیدند، و مقدر بود که پس از آن چهار سال دیگر هم در خارجه بمانند. سال نخست از این چهار سال در سوئیس در شهرهای ژنو و ووه سپری شد، سال دوم در ایتالیا در شهرهای میلان و فلورانس، و دو سال آخر در درسدن گذشت. دورهٔ اقامت در سوئیس کلاً وقف نوشتن ابله شد که سرانجام در ژانویهٔ ۱۸۶۹ در فلورانس به پایان رسید. بقیهٔ دوران اقامت در ایتالیا به بطالت گذشت. همیشه شوهر در پاییز ۱۸۶۹ در درسدن نوشته شد، و هجده ماه باقی صرف نوشتن جن‌زدگان شد.

مشکلات اخلاقی - جنایت و مکافات

انتشار جنایت و مکافات داستایفسکی را یکی از بزرگترین رمان‌نویسهای دنیا کرد. این رمان نخستین رمان از پنج رمانی - جنایت و مکافات، ابله، جن‌زدگان، جوان خام، و برادران کارمازوف - است که زیربنای شهرت اوست. در تمامی این آثار (شاید به استثنای جوان خام که از حیث الهام نویسندگی به پای بقیه نمی‌رسد) داستایفسکی مسائل و مشکلات زندگی و فلسفه را در قالب داستان ارائه می‌کند. البته نباید گمان برد که هر یک از آنان (حتی جنایت و مکافات که فشرده‌ترین این آثار است و ارتباط منطقی درونی آن بیش از بقیه است) منحصر به یک مضمون است و یا مضمون مزبور را با دقت کامل دنبال می‌کند و به نتیجه می‌رساند؛ چون داستایفسکی هنرمند است و نه متفکری سیستماتیک، و آنچه می‌نویسد داستان است نه فلسفه. اما مضمون محوری همیشه در همه جای اثر مطرح است و الهامبخش و شکل‌دهنده کل اثر است، و بدون آن رمان به صورت قسمتهای پراکنده و بی‌ارتباط با هم درمی‌آید. رمانهای بزرگ داستایفسکی، بنابه عبارتی که یکی از منتقدان معاصر روسی به کار برده است، «فلسفه در عمل» است.

«رمان عقیدتی»، که امروزه چندان ناخوشایند است که معمولاً در نقد ادبی در مقام توهین و تحقیر به کار می‌رود، در نیمه قرن گذشته

آرمان اخلاقی - ابله

آن «داستان تازه» که قرار بود تجدید حیات راسکولنیکوف را بازگوید نانوشته ماند. جای تردید است که اصلاً چنین چیزی می‌توانست نوشته شود، زیرا راسکولنیکوف در فصل پایانی جنایت و مکافات صرفاً شبیحی است بیمارگون از خویشتن خویش و اعتقاد خاصی ندارد. فروبردن شمشیری در دل سنگ خارا آسانتر از تبدیل روشنفکری به یک قدیس است. برای شاهکاری که در ذهن داستایفسکی نطفه می‌بست به قهرمانی با عیاری دیگر نیاز بود. شیوه نگارش دیگری هم می‌بایست اتخاذ می‌شد. پس داستایفسکی راسکولنیکوف، این دانشجوی ابدی، را رها کرد تا در اتاق تاریک زیر شیروانی‌اش به مدد خردک شرر فلسفه با زندگی پنجه درافکند، و روی از او گرداند تا ابله را خلق کند.

در فاصله آن روزی که داستایفسکی فصل پایانی جنایت و مکافات را برای نامزدش در پترزبورگ بازگفت تا او بر کاغذ آورد، و روزی که نخستین سطور ابله را در ژنو نوشت، حوادث بسیاری بر او گذشته بود - ازدواجش، گریختن از پترزبورگ، آن اقامت کوتاه در درسدن، و سفر از بادن به سوئیس. حال و هوای جنایت و مکافات و ابله نه اینکه متفاوت، بلکه اکیداً متقابل است. دشوار می‌توان گفت که این تقابلی حال و هوا تا چه حد مربوط به شرایط دگرگون‌شده زندگی

اخلاق و سیاست - جن‌زدگان

علاقه و توجهی که داستایفسکی به «سوسیالیست‌ها» و «نیهیلیست‌ها» (هر دو واژه در آن موقع تازه و غریب بودند) پیدا کرده بود به دوره رفتنش به «کنگره اتحادیه صلح و آزادی ژنو» در سپتامبر ۱۸۶۷ بازمی‌گشت. آن اپیزود مربوط به نیهیلیست‌های جوان در اینده، که طی آن برای بار نخستین این علاقه و توجه داستایفسکی مجال بروز می‌یابد، زائده ملال‌آوری بر رمان است که با لحن غالب رمان اندکی تضاد دارد. اما همین اپیزود قطعه جالب و عجیبی دارد که خط سیر فکری دنبال‌شده در جنایت و مکافات را تا رسیدن به اینده و بعد به جن‌زدگان آشکار می‌سازد. میشکین در این قطعه درباره روانشناسی قاتلان گمراهی سخن می‌گوید که (مانند راسکولنیکوف) «خود را جنایتکار نمی‌پندارند و گمان می‌کنند که حق با آنهاست، و حتی کار درست و بجایی انجام داده‌اند»؛ و یکی از مخاطبان او می‌گوید که فکر و اندیشه نیهیلیست‌های جوان نیز نشان‌از «چنین تحریفی در اندیشه‌ها و اصول اخلاقی دارد.» آن نظریه اخلاقی، که در شکل فردی‌اش، منجر به آدمکشی راسکولنیکوف شد، در شکل اجتماعی‌اش منجر به انقلاب می‌شود. راسکولنیکوف در عرصه زندگی شخصی معادل نیهیلیست در عرصه سیاست است. این نظریه‌ای بود که داستایفسکی در پی اثبات آن بود. مسئله اخلاقی مطرح‌شده در جنایت و مکافات در جن‌زدگان تبدیل به مسئله اخلاقی-سیاسی می‌شود.

کتاب چهارم

سالهای کامروایی

(۱۸۸۱ - ۱۸۷۱)

بازگشت به روسیه

ده سالی که از عمر داستایفسکی پس از بازگشتش به پترزبورگ در تابستان ۱۸۷۱ باقی بود، سالهایی بودند که، هم برای زندگینامه‌نویس او و هم برای خواننده، پایانی بر آن همه هیجان به حساب می‌آیند. پیش از آن نیز، در سالهای پایانی زندگی در خارج، نوعی نظم یکنواخت بر زندگی او حاکم شده بود. آن ناپایداریها و بی‌ثباتیهای قبلی زندگی او، همه، به جز یکی، از میان رفته بودند، و آن یکی هم بحران مالی سالیان متمادی بود. به نظر می‌رسید که زندگی دست‌به‌دهان دیگر سرنوشت ثانوی او شده است. پس از بازگشت به روسیه، این یک بی‌ثباتی هم، به یمن رسیدگی‌ها به امور او و مدیریت عملی‌اش، اندک‌اندک آن حالت مسلط و تهدیدکننده‌اش را از دست داد. امنیت مالی روزافزون او، همراه با آرامش و خوشبختی خانوادگی‌اش، و گذشت سالها، دست‌به‌دست هم دادند تا عواطف و احساسات آتشین او را تعدیل کنند. زندگینامه‌نویس داستایفسکی دربارهٔ این ده‌سالهٔ آخر او چیز زیادی برای بازگو کردن ندارد، مگر فعالیت‌های نسبتاً به‌قاعدگی و منظم او، سفرهای بی‌مجاایش، مریضیهای فرزندان، و مشاجرات پیش‌پافتاده‌اش دربارهٔ امور مالی با بستگان حسودش. غوغاها و هیجانات دوران قهرمانی جای به‌دورهٔ آرام‌زیستن به شیوهٔ محترمانهٔ بورژوازی داده بود.

داستایفسیکی روانشناس - جوان خام

جوان خام یگانه اثر در میان رمانهای اصلی داستایفسیکی است که در مجله‌ای به چاپ رسید که دیدگاههای سیاسی اش درست نقطهٔ مقابل دیدگاههای خود او بود. در روسیه، ادبیات و سیاست هرگز از هم خیلی جدا نیستند. واپسین رمانی که داستایفسیکی نوشته بود آشکارا و بی‌پرده سیاسی بود؛ و چندین نامه‌ای که در اواخر ۱۸۷۴ نوشته است گواه بر این است که نگران بود مبادا نکراسوف به دلایل سیاسی از پذیرش بخش یا بخشهایی از رمان او سرباز زند. این نکته‌ای بسیار مهم است؛ زیرا همین نگرانیها دست او را هم در انتخاب موضوع و هم در پروراندن آن می‌بست. دلمشغولی داستایفسیکی در بیشتر کتابهای مهمش در وهلهٔ نخست مسائل زندگی و فلسفه است: در جنایت و مکافات ذهنش بیشتر درگیر معنای اخلاقیات است؛ در ابله بیشتر درگیر آرمان اخلاقی است؛ در جن‌زدگان بیشتر درگیر رابطهٔ اخلاق و سیاست و مذهب است؛ و در برادران کارامازوف بیشتر درگیر اصل و اساس مذهب است. با شناختی که از دیدگاههای او داریم، داستایفسیکی نمی‌توانست در صفحات مجله‌ای رادیکال، در باب هیچ‌یک از این موضوعات نظر و عقیده‌اش را آزادانه ابراز کند. جوان خام به هیچ‌یک از این موضوعات نمی‌پردازد، یا پرداختش به آنها سطحی و گذرا و برحسب تصادف است. این رمان در اساس فقط به واکنشهای روانی انسانها در برابر یکدیگر می‌پردازد.

داستایفسکی روزنامه‌نگار -

یادداشت‌های روزانه یک نویسنده

در اوت ۱۸۷۵، زمانی که داستایفسکی هنوز مشغول نوشتن جوان خلم بود، آنا آخرین فرزندش را که پسر بود به دنیا آورد. این پسر را آلیوشا نام نهادند. در میان فرزندان آنها، آلیوشا یگانه فرزندی بود که بیماری پدر را به ارث برد، و در سن سه‌سالگی بر اثر حمله صرع درگذشت. هنوز چندان زمانی از تولد آلیوشا نگذشته بود که داستایفسکیها از استارایاروسا به پترزبورگ مراجعت کردند.

این تصمیم که زمستان دیگری را در استارایاروسا نگذرانند حاصل ضرورت‌های ناشی از طرح و برنامه‌ای تازه بود. وضع مالی خانواده اکنون نسبتاً ایمن بود و به داستایفسکی امکان می‌داد که به یک آرزوی دیرینه‌اش که از نظر مالی مخاطره‌آمیز بود تحقق ببخشد. یادداشت‌های روزانه یک نویسنده که قبلاً در صفحات مجله گراژداین منتشر می‌شد با استقبال نسبتاً خوبی مواجه شده بود، و داستایفسکی اکنون تصمیم داشت مقاله‌های سیاسی و اجتماعی‌اش را تحت همان عنوان اما به صورت مجله‌ای مستقل منتشر سازد. مدیریت مالی و حرفه‌ای این کار، البته، به عهده آنا بود. او با چند چاپخانه و حروفچینی مذاکره کرد، آگهی‌هایی طراحی و منتشر کرد، تعدادی مشترک گرفت، و نظارت بر کار ارسال نشریه برای مشترکان را هم بر عهده گرفت. آپارتمان محل سکونت آنان دفتر کار مجله هم بود و

داستایفسکی پیامبر -

برادران کارامازوف

شاید توسل به این توجیه در مورد شور و اشتیاق مذهبی داستایفسکی در سالهای واپسین زندگی‌اش که مذهب در چهل سال نخست زندگی او نقش محسوسی نداشت اندکی ناقص و یکسونگرانه باشد. رعایت صوری آداب و رسوم مذهبی در دوران کودکی اثر محسوسی بر داستایفسکی نداشت و او در سالهای زندگی‌اش در پترزبورگ به سرعت و به آسانی به شکاکیت عریان و آشکار رسید. در محفل بلینسکی و در محفل پتراشفسکی، او خود را در جرگه افرادی یافت که کلیسای اورتودوکس و هرگونه تعصب مذهبی را نفی می‌کردند. اما این افراد غالباً با احترام بسیار از اخلاق مسیحی سخن می‌گفتند و این اخلاق را پشتیبان و پشتوانه آیین انقلابی‌شان می‌دانستند، و مسیح همواره در نظر داستایفسکی تجسم‌اعلای آرمان اخلاقی بود. در نتیجه چهار سال زندان، که طی آن تقریباً یگانه چیزی که می‌خواند انجیل بود، نوعی رخوت روحی و عطشی مبهم برای رسیدن و برخورداری از پشتوانه اعتقادی مذهبی در او به وجود آمد - دست‌کم از نامه‌ای که او بلافاصله پس از آزادی‌اش به مادام فون ویزینا نوشته است چنین مستفاد می‌شود. (مادام فون ویزینا یکی از زنانی بود که او در سر راه بردنش به سبیری در توبولسک با او دوست شد و در دوره زندان نیز این دوستی ادامه یافت):

اوج افتخار

شهرتی که داستایفسکی در سالهای پایانی عمرش پیدا کرده بود در دسرها و مسئولیتهای تازه‌ای برایش به وجود آورده بود. مرتباً دعوتش می‌کردند که برای کمک به مؤسسات خیریه مختلف آثارش را روخوانی کند، و علی‌رغم خلق و خوی عصبی‌اش همه گواهیها، که تعدادشان هم کم نیست، دالّ بر این است که داستایفسکی در روخوانی مهارت زیادی داشته است. یکی از شنوندگان صدای او را به «جریان گدازه مذاب» تشبیه کرده است. ستایشگران او نیز، که اکثراً زنان و دانشجویان بودند، دائماً خلوت خانه او را با مراجعات مکرر به هم می‌زدند؛ برخی درخواستهایی داشتند، برخی راهنمایی می‌خواستند، و برخی دیگر می‌آمدند تا بتشان را ببینند و از آنچه او کرده بود و برایشان اهمیت بسیار داشت اظهار سپاس و قدردانی کنند. تعداد نامه‌هایی که از اشخاص ناشناخته به دستش می‌رسید روزبه‌روز زیادتر می‌شد. یک نفر یهودی که بانکی را زده بود تا بتواند خرج درمان نامزد مسلولش را بپردازد و شباهت زیادی میان خودش و راسکولنیکوف یافته بود از زندان نامه‌های طولانی برای داستایفسکی می‌فرستاد. نامه‌ها با توضیح انگیزه‌های او از دست زدن به این سرقت آغاز می‌شوند و با گفتاری درباره مسئله یهودیان به پایان می‌رسند. دختر جوانی راهنمایی می‌خواست که آیا بهتر است به تحصیلات

پایان سخن

رمان در اروپای غربی محصول قرنهای هفدهم و هجدهم است. این قرنها عصر خرد بودند، عصری که در پی آن بود که کل زندگی را بر مبنای توضیح منطقی و رده‌بندی عقلانی سازمان دهد، عصری که در آن آوری و لایروبی به سبب مهارتشان در نظم‌بخشیدن به هوسبازیهای سرشت بشری در سلسله‌ای از «نمونه‌های نوعی» فضیلت و رذیلت جاودانه شدند. پایه‌گذاران رمان انگلیسی در این مکتب بود که هنر خویش را آموختند. حتی لارنس استرن (که امروزه محبوبیت و شهرتش بیشتر به این دلیل است که تا اندازه‌ای از این سنت برکنار بود) هوسبازی را به حدّ یک نمونه نوعی تقلیل داد. حتی جین آستین، ظریف‌اندیشترین رمان‌نویس انگلیسی، به نظرش طبیعی می‌آمد که نام رمانهایش را از روی ویژگیهای اخلاقی بارز شخصیت‌های اصلی رمان انتخاب کند. همین سنت در فرانسه هم حاکم بود. بالزاک پس از نوشتن اورژنی گراند در نامه‌ای از خود چنین لاف می‌زند: «مولیر یک نفر خسیس را خلق کرد، اما من خود خست را تصویر کرده‌ام.» این لاف احمقانه و نادرست بود. بالزاک در نقد هیچ دست نداشت، و ما امروزه گراند را دقیقاً به این دلیل ممتاز می‌دانیم که کمتر نمونه نوعی خست است و بیش از هارپاگون بشری می‌نماید. اما واقعیت مهمّ این است که بالزاک بی‌تأمل این اعتقاد